درس هفتصد و هفتاد و دوم

بررسی روایاتی از ائمه علیهم‌السّلام در تفسیر آیهٔ ﴿أَلَستُ بِرَبِّكُم﴾ (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

عرض شد در زمینهٔ وجود عالمی غیر از این عالم شهادت و عالم مُلک که از آن به عالم ذر تعبیر می‌آورند، روایاتی وجود دارد که این روایات اغلب صحیح‌السند هستند و صراحت و یا حداقل تصریح به این مطلب دارند. بعضی از این روایت‌ها را عرض کردیم و بعضی دیگرش ماند. حالا این جلسه بعضی از این روایت‌ها را می‌خوانیم تا سر آن آیه برگردیم و مطلب را یا این جلسه یا اگر خدا بخواهد جلسهٔ بعد تمام کنیم.

روایتی در تفسیر عیاشی از أبی‌بصیر هست:

قُلتُ لِأبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ السَّلامُ: کَیفَ أجابوا و هُم ذَرٌّ؟ قالَ: **جَعَلَ فیهِم ما إذا سَألَهُم أجابوهُ یَعنی فی المیثاقِ**.[1]

اینها چگونه جواب دادند و سؤال و جواب به کیفیتی بود؟! سؤال و جواب یک کلام لفظی می‌خواهد که معلول یک کلام نفسی است و یک متکلم و یک مخاطب می‌خواهد، نمی‌شود که همین‌طور انسان همه چیز را براساس مجاز ـ مجاز در إسناد یا إسناد مجازی ـ حمل کند، بالأخره نسبت به این آیات تا وقتی که برهان قطعی بر امتناع استعمال حقیقی از یک لفظ و یک کلام در کلام باری یا در کلام غیر باری از ائمهٔ معصومین علیهم‌السّلام نباشد، انسان نمی‌تواند کلام آنها را به مجاز حمل کند الاّ اینکه قرائن باشد یعنی یک قرائنی باشد که دلالت بر این قضیه بکند.

بله، دیشب بود داشتم یک کتابی را مطالعه می‌کردم اتفاقاً ذکرش بی‌مناسبت نیست، کتاب هم مربوط به یکی از بزرگان است؛ بزرگان از اهل فلسفه و از اهل علم که فوت کرده و به رحمت خدا رفته است. روی میز بود ـ یکی برای من گرفته بود، یک کتاب دوره‌ای است ـ همین‌طوری باز کردم که یک تورقی بکنم یک‌دفعه چشمم به یک قضیه افتاد گفتم که ببینم چیست؟ دیدم که از او راجع به تناقضات در قرآن سؤال شده که در قرآن تناقضاتی وجود دارد و شما این تناقضات را چطور حل می‌کنید؟ ظاهراً جلسهٔ سؤال و پاسخی بوده که سؤال می‌کردند و ایشان جواب می‌دادند. گفته که بسیاری از اینها با توجیهات، قابل حل است و خود ایشان برای آنها این قضیهٔ موت را مثال زده بودند که در یک جا اِسناد موت به ذات باری است ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ

---

۱. تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۳۷؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۲.

حِينَ مَوۡتِهَا وَٱلَّتِي لَمۡ تَمُتۡ فِي مَنَامِهَا﴾[1] الآن این اِسناد، اِسناد موت است. خب به شخص است و به ذات باری است، الله! غیر الله که در ذات الله دخالت و ورود ندارد.

و از آن‌طرف هم داریم: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾[2] ملک‌الموت همان جناب عزرائیل است و با بقیهٔ ملائکه متفاوت است و از آن‌طرف داریم: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾[3] خب چطور می‌شود این [موارد را] در اینجا جمع کرد؟

خیلی برای من عجیب بود! ایشان پاسخ داده به اینکه طبق قاعده هم همین است! چون دستور اصلی از طرف خدا می‌آید، اراده بر موت یک شخص از ناحیهٔ پروردگار است و این اراده و دستور می‌آید به همان فرماندهٔ بعدی که جناب عزرائیل هست منتقل می‌شود و او هم در تحت امر و نفوذش ملائکه‌ای دارد. بنابراین آن مباشر بالفعل و قریب، نه خداست و نه ملک‌الموت! ـ ایشان ذکر کردند! حالا خودتان بروید ببینید ـ و آن مباشر همان ملائکه هستند و آنها قبض روح می‌کنند.

من خیلی تعجب کردم! اینها شاگرد علامه بودند! یعنی شاگردان علامه اینها را نمی‌فهمیدند؟! خیلی برایم غریب و عجیب است! اصلاً همین‌طور من ایستاده بودم و بهتم زده بود و تعجب می‌کردم که چطور یک هم‌چنین چیزهایی [ممکن است بیان شود]! می‌گفت: آن مباشر قریب ملائکه هستند! بنابراین اینها چون به دستور حضرت عزرائیل قبض روح می‌کنند شما می‌توانید إسناد موت را به خود جناب عزرائیل بزنید، اشکال ندارد. ایشان مثال هم زد و گفت که اتفاقاً ما در مجاز در اسناد داریم و رفقا در مطول که خوانده‌اید که بَنی الأمیر المَدینة[4] یا بَنیَ المِعمار المَدینة یا بَنی البَنّاء ببینید سه مرحله در اِسناد بِناء وجود دارد: اول که اسناد بِناء به همان امیر است که حاکم است و فرمان می‌دهد و اجرا می‌شود. دوم اسناد بِناء به معمار است خب معمار که گِل و آجر درست نمی‌کند و دستش که به گِل و آجر نمی‌خورد اما آن کسی که مباشر اصلی است همان بَنّاء است که این آجرها را یکی‌یکی می‌چیند و در میانشان گل و مصالح می‌گذارد و خلاصه طاق و دیوار را بالا می‌برد. به این‌ترتیب مجاز در اسناد در اینجا هم وجود دارد پس دیگر مشکلی ندارد.

ببینید آیا این قضیه صحیح است که بخواهیم در کلمات وحی این‌گونه دخل و تصرف کنیم و یک واقعیت

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:
«خداست که جان‌ها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جان‌هائی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است.»

۲. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:
«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می‌کند آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

۳. سوره نساء (۴) صدر آیه ۹۷. امام شناسی، ج ۳، ص ۷۶:
«آن کسانی که هنگام مرگ و قبض روح توسّط فرشتگان، ظالم و ستمگر می‌میرند.»

٤. المطول، ص ۵۸.

وحیانی را مَجاز تلقی کنیم؟!

بله، ممکن است این استعاره‌ای در این ذهن و در یک جایی باشد اما وقتی مسئله هنوز می‌تواند بر آن معنای حقیقی خودش حمل بشود دراین‌صورت چطور می‌توانیم این را حمل بر آن [مَجاز] کنیم؟! راحت‌ترین راهش برای اینجا [این است که] شما به‌جای اینکه آن مثال خلاف را بزنید: بَنی الأمیر المَدینة که اصلاً بِناء که به معنای ساختن است و بخواهی آن ساختن را بَنی الأمیر بگویی دروغ است! ساختن به معنای دستور، به معنای مباشر، به معنای علل فاعلی و علل معدّه از باب [مَجاز] ممکن است اما اینکه شما بخواهید قضیه را به یک إسناد موت واقعی و تکوینی به پروردگار بدهید، خلاف است. راحت‌ترین مثالش همین مثال برق است؛ آقا این برقی که الآن در اینجا این چراغ را روشن کرده این برق از کجا آمد؟ از کنتور مدرسه آمده است. پس می‌توانید بگویید که کنتور باعث روشنایی این برق است زیرا اگر این کنتور نبود، این روشنایی هم الآن نبود. بعد می‌توانید بگویید که اصلاً برق کنتور به ترانس شهر برمی‌گردد و تا آن نباشد این نمی‌تواند باشد و حتی می‌توانید بگویید که اصلاً برقش به نیروگاه برمی‌گردد! اصلاً همهٔ اینها درست، واقعی، حقیقی و منطبق با عین همان واقعیت است. همان دستگاه‌ها و مکینه‌های مولّد کهربا که [تولیدشان] به‌واسطهٔ نیروگاه‌های گازی و یا سدها و امثال‌ذلک هست، حقیقتاً و واقعاً برق از آنجا نشئت می‌گیرد یا نه؟ از روی هوا که برق نمی‌آید! از آنجا می‌گیرد؛ [یعنی این برق] در این شبکه‌های مختلف می‌آید؛ اول در ولت‌های بسیار بالا مثلاً شصت هزار ولتی می‌آید و بعد همین‌طور پایین پایین می‌آید تااینکه به اینجا که می‌رسد ۲۲۰ ولت می‌شود. این برقی که الآن از آنجا آمده و به اینجا رسیده است شما هرکدام از این وسائط بین راه را می‌توانید برای حمل این محمول، موضوع قرار بدهید و واقعی و درست هم هست.

نفهمیدن حقیقت ولایت، علت جدایی انداختن بین فعل ملائکه و خداوند

حالا چون ما حقیقت ولایت را نفهمیدیم و چون حقیقت سریان ولایت را در علل واسطه و در علل مجریه و در علل منزّلهٔ این اراده و مشیت درنیافتیم لذا خدا را در یک مرتبه قرار دادیم و ملک مقرّبش را در مرتبهٔ مادون [تصور می‌کنیم] و بعد ملائکه‌ای که هستند در مرتبهٔ پایین‌تر هستند و آنها [کار] را انجام می‌دهند درحالی‌که خودِ آن ملائکه هم مراتب دارند و این‌طور نیست که سه مرتبه باشد، ممکن است هزار مرتبه وجود داشته باشد، این مِلک در تحتش یک ملائکه و آن در تحتش یک ملائکه و هَلُمَّ جَرّاً.

این از یک طرف [قضیه است]! از طرف دیگر مگر ما روایات نداریم بر اینکه شخص، خود جناب ملک‌الموت را می‌بیند؟! با این روایات چه می‌کنید؟! و همین‌طور شهود؛ شهود عینی و شهود خارجی که اینها همه عین ملک‌الموت در اینجا حضور و وجود دارد. در روایاتی که در آنجا دارد که در بعضی از موارد خود

ذات ربوبی بلاواسطه روح مؤمن را قبض می‌کند[1] چطور؟! مگر نداریم؟! همهٔ اینها مجاز است!

خیلی عجیب است ها! آدم تعجب می‌کند که چطور یک هم‌چنین حرف‌هایی و یک هم‌چنین مطالبی گفته شده است بااینکه اینها اهل فلسفه و اهل درس و اهل تحقیق بودند. علیٰ‌کلّ‌حال چه عرض کنیم!

این روایت هم در اینجا مسئله به همین کیفیت است و وقتی که در اینجا دارد: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ مِنۢ بَنِیٓ ءَادَمَ﴾ کلام در اینجا مطرح است! ﴿وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَیٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّکُمۡ قَالُواْ بَلَیٰ﴾،[2] ﴿قَالُواْ﴾ همان ﴿قَالُواْ﴾ است و ﴿بَلَیٰ﴾ همان ﴿بَلَیٰ﴾ است. ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّکُمۡ﴾ ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّکُمۡ﴾ است و ألستَ بربّنا نیست! واقعاً همان ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّکُمۡ!﴾ اینها همین الفاظی است که حکایت از یک محکیٍّ خارجی دارد. همهٔ این مفاهیم در جای خودش محفوظ است و باید در کیفیت تصور این صحبت کرد نه‌اینکه در اصل و کینونیت و تبدّل یک معنای حقیقی به معنای مجازی به‌خاطر بی‌سوادی خودمان صحبت کنیم!

کیفیت پاسخ دادن انسان‌ها به ﴿أَلَستُ بِرَبِّکُم﴾، در عالم ذر

حالا در اینجا [أبی‌بصیر می‌پرسد] «کَیفَ أجابوا و هُم ذَرٌّ» حضرت می‌آید در [جواب می‌فرمایند]: «**جَعَلَ فیهِم ما إذا سَألَهُم أجابوهُ یَعنی فی المیثاقِ**» [خداوند] در اینها چیزی قرار داده که اگر آنها سؤال می‌کردند اینها جواب می‌دادند؛ یعنی آن حقیقت واقعیه‌ای که آن حقیقت، علت برای این پاسخ خارجی است در درون اینها واقعاً گذاشته شده است نه اعتباراً! حَقیقتاً لا تَخیلاً و تَصوّراً و تَوهّماً. واقعیت ادراک ربوبی و وحدت رَب و وحدت إله الآن در ذات اینها قرار داده شده است و وقتی این واقعیت قرار داده شده باشد دیگر فرق نمی‌کند جواب بدهند یا جواب ندهند، این واقعیت و این باور هست، آن باور به ربوبی در تک‌تک همهٔ آنها از مؤمن تا کافر وجود دارد، هم در وجود و نفسِ علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام وجود دارد و هم در نفس معاویة بن أبی‌سفیان! در هردو این واقعیت و تکوّن ربوبی و اقرار به ربوبیت وجود دارد. اگر نداشته باشد این که مکلَّف نیست و اصلاً تکلیف ندارد.

موحد بودن انسان ذاتاً

همین اقرار به ربوبیت و اقرار به وحدانیت که همان اعتراف و همان باورِ وجدانی است و از اینجا معلوم می‌شود که آنچه که بر او قلم انسان به‌عنوان انسان قرار داده شده است این ذاتاً موحد است؛ یعنی توحید در

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۳۸؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۳۴.

[2] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲.

ذاتش هست نه‌اینکه شرک در ذاتش باشد و فلزش فلز شرک باشد! فلز، فلز توحید است و متریال، متریال توحید است و آن ترکیبِ سرشت، سرشت توحید است منتها به‌واسطهٔ نزول در عالم اسباب و مسبّبات نمی‌گذارند که آن سرشت توحید، ظهور خارجی پیدا بکند که البته مباحث این، مباحث دیگری است و بحث این قضیه مربوط به عالم ذر نیست و ما فعلاً در آن قضیه صحبت می‌کنیم.

در اینجا خود مرحوم علامه با آن «أقول» بیان می‌کنند و می‌فرمایند:

لمّا فَهِمَ الراوی مِن الجواب ما هو مِن نوعِ الجوابات الدنیویة استبعَدَ صدورَه عن الذر.

تصور راوی این بود که این از نوع سؤال و جواب‌هایی است که ما با همدیگر داریم. گفته که در آن عالم که زبانی نبود، گوشی نبود، نفسی نبود و چیزی نبود پس این سؤال و جواب چه معنایی دارد؟ پس در اینجا:

فَسأل عَن ذلک فَأجابَه علیه‌السّلام بِأنَّ الأمرَ هناک بِحیثُ إذا نزلوا فی الدنیا کان ذلک منهم جواباً دنیویاً بِاللسانِ و الکلام اللفظی.

خب بله، این کلام ایشان درست است.

و یؤیده قوله علیه‌السّلام ما إذا سَألهَم و لم یقل ما لو تکلموا و نحو ذلک.»[1]

﴿قَالُواْ بَلَىٰ﴾، حقیقتی قلبی و فطری، نه دنیوی

[در ادامه می‌فرمایند که] باز در تفسیر عیاشی، از أبی‌بصیر از أبی‌عبدالله علیه‌السّلام هست ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ﴾ ببینید! همهٔ اینها دلیل بر این است که مقصود از آیه چیست؟! اشکال ما در این قضیه است. ایرادی که بنده گرفتم و اعتراضی که بر تفسیر مرحوم علامه کردم به این نکته از قضیه برمی‌گردد که خود آیه چه معنا را می‌رساند؟ خود آیه با ضمیمهٔ این روایات چه معنایی را می‌رساند؟ این مسئله‌ای است که باید در آن دقت شود! آیا خود آیه دلالت بر یک حقیقت دنیویه و بر یک واقعیت دنیویه می‌کند یااینکه نه! آیه دلالت بر یک مرتبه‌ای فوق مرتبهٔ دنیا و فوق مرتبهٔ عالم شهادت دارد؟ البته همهٔ الفاظ به این قضیه دلالت دارند:

راوی می‌پرسد: «قالوا: بألسنتهم؟» حضرت می‌فرمایند: «**نعم، و قالوا بِقُلوبِهم؛** با قلوبشان هم گفتند. «فقلت: و أین کانوا یومئذ؟» اینها کجا بودند؟! «**قال: صَنَع مِنهم ما اکتفی به.**»[2]

خداوند از اینها یک حقیقتی به‌وجود آورد که به این مسئله کفایت می‌کند که همان حالت فطرت و حالت درونی باشد. باز ایشان در این توضیح همین مطلب را می‌فرمایند.

و فی الدر المنثور أخرج عبد بن حمید و الحکیم التِّرمِذیّ فی نَوادِر الأُصول و أبوالشَّیخ فی العظمة و ابن مردَوَیه عَن أبی‌أُمامَة أن رَسول الله صلی الله عَلیهِ و سلم قالَ:

خلق الله الخلق و قضی القَضیَّة و أخذ میثاق النَّبیین و عَرشه علی الماء فَأخذ أهل الیَمین بیمینهِ و أخذ أهل الشمال بیدهِ الأُخرَی ـ وکلتا یَدی الرَّحمَن یَمین ـ.

---

[1] . المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۳۲۶.

[2] . تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ۴۰.

یعنی این‌طور خدا یمین و شمال ندارد. «**کلتا یَدی الرَّحمَن یَمین**» یک جملهٔ معترضه است. [در ادامه دارد]:

فَقالَ: یا أصحابِ الیَمین فاستجابوا لَهُ فَقالوا: لبیک رَبنا و سَعدیک. قالَ ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ﴾،[1]
قالَ: یا أصحاب الشمال فاستجابوا لَهُ فَقالوا: لبیک رَبنا و سَعدیک قالَ: ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ﴾.»[2]

پس هردو در اینجا اقرار به ربوبیت کرده‌اند؛ هم اصحاب یمین و هم اصحاب شمال. بعد یک تتمهٔ جالبی هم دارد که حالا دیگر خودتان ببینید.

خب این روایاتی که در اینجا هست، تمام این روایات دلالت می‌کند بر اینکه قبل از خلقتِ این عالم که عالم ماده و عالم شهادت باشد، یک عالم دیگری در سلسلهٔ عوالم ربوبی بوده که در آنجا همین حقیقت آدم و عالم تحقق پیدا کرده است منتها تحقق این در آنجا تحقق عینی و تحقق مُلکی نبوده است بلکه تحققِ تجردی بوده و در آن تحقق تجردی، این سؤال و جواب انجام گرفته است. آن تحقق تجردی و تحققِ ملکوتی و تحققِ ذرّی در آنجا بوده است ولی حقیقت این معنا در آنجا قرار داده شده و این‌طور نبوده که آمادگی برای این مسئله در آنجا گذاشته شده باشد. یک دانهٔ سیب نبوده که آمادگی برای تبدیل به یک درخت شدن را داشته بلکه خود درخت سیب بوده منتها درخت سیبی که جنبهٔ مُلکی و جنبهٔ ثقلی نداشته بلکه همان حقیقت تجردی او که همان واقعیت اوست که متبدّل به یک حقیقت ثقلی و مادی و ملکوتی می‌شود در آنجا خود این درخت تحقق داشته و متحقق بوده است نه‌اینکه خدا در آنجا تخم درخت سیب را درست کرده و بعد هم گفته که ما در آنجا اقرار به ربوبیت را گذاشتیم و بعداً هم تو هر سال شصت هفتاد کیلو هم سیب می‌دهی و همهٔ اینها را گفتیم که قبول می‌کنی؟ [گفتی که] بله قبول می‌کنیم! اگر آب به ما بدهند و کود هم پایمان بریزند، ما سالانه شصت هفتاد کیلو برایتان سیب می‌آوریم!

نه! این حرف‌ها نبوده است بلکه خود درخت سیب در آنجا درست شده بوده منتها آن درخت سیب، یک درخت سیب تجردی بوده که این درخت صورت نازلهٔ آن درخت تجردی است حتی دانه‌های سیب هم در آن موقع همه مشخص بود، اینکه به این شاخه‌اش چندتا [سیب آویزان] باشد، رنگ سیب هم چه باشد، وزنش چقدر باشد، امسال چقدر باشد، سال بعد چقدر و سال دیگر چقدر باشد، همهٔ اینها در آنجا از آن اول تا آن آخر ردیف و به ترتیب قرار داده شده و بعد همان نحوه در این عالم ظهور پیدا می‌کند به همان ترتیبی که در آنجا بوده است نه‌اینکه دیرتر! در سال ۶۳ که باید شصت کیلو میوه بدهد، در آن سال چهل کیلو نه، بلکه همان شصت کیلو را داده است. سال بعدش کمتر سی کیلو داده است. ـ چون می‌گویند که بعضی از درخت‌ها یک

---

[1]. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲.

۲. الدر المنثور، ج ۳، ص ۶۰۳.

سال کمتر میوه می‌دهند و یک سال بیشتر میوه می‌دهند! ـ این طبق همان ترتیب از آنجا در اینجا هم به همان کیفیت می‌آید و انجام می‌شود.

ما چشم برای دیدن آن مقام جمع را نداریم و فقط به مقام فرد و تشخّص نگاه می‌کنیم؛ لذا فقط همین سیب امسال را بر درخت می‌بینیم و نمی‌توانیم مابعدِ آن را ببینیم. اگر چشم فردی به مقام جمع رسیده و آن حقیقت جامعه را در تمام سنواتی که باید این شجرهٔ مُثمره دارای ثمر باشد، مشاهده کرده است همان سالی که درخت سیب سی کیلو میوه داده است به افراد می‌گوید که غصه نخورید سال دیگر هفتاد کیلو سیب خواهد داد و همین‌طور هم خواهد شد. عرض کردم این مربوط به عالم ثابتات است و این قضیه در آنجا شکل می‌گیرد.

حالا در اینجا مرحوم علامه می‌فرمایند که این آیه دلالت بر یک حقیقت در زمان گذشته ندارد بلکه دلالت بر یک واقعیتی دارد که آن واقعیت هیچ ارتباطی به گذشته ندارد و این واقعیت همان است که داریم می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم که افراد در خارج می‌آیند و در طول زندگی‌شان با مسائلی برخورد می‌کنند که خود را تنها می‌بینند و ربوبیت حق را در وجود خودشان مشاهده می‌کنند و آن ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ﴾ همان سؤالی است که پروردگار در وجود اینها در طول این قرائن و آثار و ﴿وَكَأَيِّن مِّنۡ ءَايَةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا﴾[1] قرار داده است و این آیات همهٔ آنها را به این نکته راهنمائی می‌کند که پروردگار در اینجا باید رَب باشد.

دلالت آیات بر وجود عالم مافوق

این از یک طرف است پس این آیه مربوط به دنیا است. از طرف دیگر صحبت بر سر این می‌کنند ـ البته من یک تورقی کردم و خیلی دقتی در این قضیه نکردم ـ که ما آیات دیگری هم داریم: ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾[2] همهٔ چیزها و هرچه تحقق در عالم هست در امام مبین هست؛ ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾ این‌هم از آن‌طرف همهٔ مسائل در اینها احصاء شده است. فلذا می‌بینیم که در آیات دیگر ﴿بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾[3] که ملکوت و حقیقت و تمام جنبهٔ غیبی و ربّی این

---

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۱۱:
«و چه بسیار آیات و نشانه‌هائی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند درحالی‌که از آن نشانه‌ها و علامت‌های توحید حقّ اعراض دارند.»

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:
«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

۳. سوره یس (۳۶) آیه ۸۳. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:
«آن خدائی که ملکوت هر موجودی در دست اوست.»

اشیاء در دست پروردگار است، از آنجا ما استفاده می‌کنیم [تا بگوییم] که این آیه بر یک واقعیت در زمان گذشته دلالت می‌کند، یعنی به ضمیمهٔ آیات ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ و یا ﴿بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ که [از این دست] آیات در قرآن زیاد است، استفاده می‌شود که آن آیات می‌گویند: قبل از این عالم، عالمی به نام عالم ملکوت بوده و حقیقت عالم ماده و عالم شهادت در آن عالم ترسیم شده است و از آنجا که در آن عالم، حقیقت اشیاء به‌نحو ملکوت وجود تعینی داشته است، این سؤال و جواب در آنجا تحقق پیدا کرده است و ظهور خارجی آن عالمی که در آن آیات دیگر دلالت می‌کند همین آیه‌ای است که الآن داریم مشاهده می‌کنیم. پس این آیه‌ای که دارد: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ﴾ خودش به‌تنهایی دلالت بر وجود یک عالم ماقبل ندارد بلکه آیات دیگری از قرآن داریم که آن آیات دلالت بر یک عوالم مافوق دارد که به آن عوالم، عوالم ملکوت گفته می‌شود و این قضیهٔ سؤال و جواب در آن عالم، عالم ملکوت تحقق پیدا کرده است و لذا این آیه به‌واسطهٔ آن آیات حمل بر یک حقیقتی می‌شود که حقیقت مافوق و ماقبل این عالم بوده و به آن عالم، عالم ملکوت و عالم ذَر گفته می‌شود. این ماحصل کلام مرحوم علامه است.

اشکال به کلام مرحوم علامه در تفسیر کردن آیهٔ ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ به جریان عالَم مُلک

در اینکه خود ایشان هم اعتراف می‌کنند بر اینکه عالم ذری وجود دارد و این سؤال و جواب در آن عالم ذر انجام گرفته بحثی نیست و هیچ اختلافی در این قضیه نیست اما آنچه که در این مسئله به‌نظر می‌رسد این است که اگر قرار بر این است که ما این آیه را مربوط به خَلق و جریان عالَم مُلک بدانیم چطور اینکه بر این مسئله اصرار فرمودند، دیگر ضمیمهٔ آیات دیگر نمی‌تواند این را به عوالم ماقبل منتسب کند و این جمع بین متناقضین است یعنی این آیه دلالت بر جریان اقرار و اعتراف به ربوبیت در سرد این عالم دارد و آیات دیگر که دلالت بر ملکوت کلّ شیء می‌کنند که به‌جای خود محفوظ است، آن آیاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه غیر از این عالم مُلک و شهادت، یک عوالم دیگری هم هست و در آن عالم حقایق این عالم بوده، به‌صورت ذر بوده، به‌صورت حقیقت تجردی بوده، در آنجا ماده نبوده؛ ثقل نبوده و امثال‌ذلک. بسیار خب، هرکدام از این آیه‌ها به جای خود هست و ما نمی‌توانیم آیه‌ای که دلالت بر هندوانه می‌کند را به‌خاطر یک نفر دیگر بگیریم و دلالت بر خربزه بکنیم! اگر هندوانه هندوانه است سر جای خودش هست. خربزه هم خربزه است و در یک جای دیگر است.

اگر این آیه مربوط به عالم شهادت می‌شود، دیگر نمی‌توانیم به‌واسطهٔ آن آیات دیگر که یک ملکوت دیگر را دلالت می‌کند [تفسیر کنیم] مگر اینکه بگوییم که این آیه از خود الفاظ و عباراتش ناظر به آن عالم ماقبل هم هست که این قابل اثبات نیست.

وقتی شما می‌گویید که این آیه خلقت انسان را می‌رساند که چطور پروردگار از ظهور آدم و بنی‌آدم همین‌طور نسل‌ها یکدیگر را ایجاد می‌کند و در آن سیر خارجی، وجودی خارجی، حوادث و پدیده‌های خارجی خودشان کم‌کم کم‌کم به این مرتبه می‌رسند، وقتی که حوادث را یکی پس از دیگری می‌بینند و تجربه می‌کنند و وقتی با قضایایی برخورد می‌کنند که نمی‌توانند از عهدهٔ آنها برآیند و اعتراف به عجز می‌کنند؛ یعنی نفس قضیهٔ خارجی است که آنها را وادار به ربوبیت می‌کند نه آنچه را که خدا ودیعه گذاشته است! ببینید، اینجا دقیق است ها!

ذاتی بودن اقرار به ربوبیت در انسان

صحبت از آنچه که خدا به ودیعه گذاشته نیست بلکه صحبت در این است که وقتی انسان در این دنیا می‌آید و با حوادث مختلف برخورد می‌کند و تجربیات مختلفی را می‌بیند، خواهی‌نخواهی می‌بیند که یک ربّی دارد و باید اقرار به توحید بکند، این یک حرف است. یک حرف هم این است که اگر بر فرض به حوادثی هم برخورد نکند ـ حرف ما این است ـ در خودش اصلاً فی‌حدّنفسه اقرار به ربوبیت هست. این اعتراف در خود ذات و فطرت انسان هست نه‌اینکه حالا بخواهد بیاید یک عمری را تجربه کند، سرش در یک جا به سنگ بخورد، در یک جا سرش خون بیاید، در یک جا بماند، یک جا دکتر جوابش کند و امثال‌ذلک بعد هم دستش بالا برود و سفرهٔ حضرت اباالفضل علیه‌السّلام بیندازد و دخیلک یا اباالفضل بگوید که دیگر از کسی کاری برنیامد و حالا شما به دادمان برسید.

در خود وجود انسان قبل از رسیدن به اینها، این اعتراف به ربوبی هست منتها به‌واسطهٔ شواهد و مشاغل جلوی آن پوشش می‌گیرد. این قضایا و حوادث می‌آید و پرده برمی‌دارد و آن را کنار می‌زند و آشکار می‌کند.

روی این جهت اولاً اگر قرار است این آیه مربوط به عالم مُلک باشد پس هیچ ارتباطی به عالم ملکوت ندارد و شما باید عالم ملکوت را از جای دیگر اثبات کنید که می‌کنید. از این آیه نمی‌توانید اثبات قبل از این عالم بکنید. اگر این آیه را مربوط به یک جریان خلقت می‌دانید که یک حضرت آدمی بود و یک هابیل و قابیلی بودند و یک حوائی و یک مسائلی اتفاق افتاده است و ما هم که در آن موقع نبودیم ولیکن بالأخره استصحاب هم که می‌شود کرد! همان استصحاب قهقری که یک استصحاب عادی و عرفی است، این استصحاب ما را می‌رساند به اینکه اصل نظام خلقت بر یک وَتیره بوده است حالا یک استثناءهایی این وسط داشته که آن به جای خود محفوظ است! علیٰ‌کلّ‌حال بالأخره این قضیه به همین نحوه بوده و نسل یکی پس از دیگری می‌آمده و آن نسل هم، علتِ برای نسل بعدی بوده است. یک مخدرهٔ مکرمهٔ مجلله و یک آقا پسر و بعداً هم همین دوباره موجب نسل بعدی و نسل‌های بعدی می‌شود! بچه‌هایی که کوچک بودند و آدم اینها را بالا و پایین

می‌انداخت حالا آنها برای خودشان بزرگ شده‌اند و دُم درآورده‌اند و سُم درآورده‌اند و شاخ درآورده‌اند! بابا تو کوچولو بودی و نمی‌توانستی راه بروی! بعد می‌گوییم که بابا خودمان هم همین بودیم! خیلی [تند] نرویم و خیلی به دیگران اعتراض نکنیم. خودمان هم در همین سلسله و در همین صف و در همین قضیه قرار داشتیم. خیلی خب! تا عاقبتمان چه بشود! دیگر کم‌کم آدم باید به فکر آن‌طرف بیفتد. این اوضاع و این چیزها... این است که گفت: هرجا رفتیم دیدیم آسمان چه رنگی است، حالا باید به مسائل دیگر بپردازیم!

این جریانی که در این عالم هست، حکایت از وجود یک عالم قبل نمی‌کند. بله! آن آیات دیگر دلالت بر وجود عالم ملکوت و اینها دارد؛ این عالم هم دلالت بر وجود یک جریاناتی می‌کند و این دو ارتباطی با همدیگر ندارند. علیٰ‌کلّ‌حال باید بگوییم و به این مسئله باید توجه داشته باشیم یعنی در مطالب علمی مطالبی هست که نمی‌شود در آن مسامحه و شوخی کرد و هر کسی باید بتواند مطلب خودش و رأی خودش را بیان کند. بزرگواری علما به‌جای خود محفوظ است. مرحوم آقای بروجردی ـ رحمةالله‌علیه ـ در همین مسجد اعظم همیشه می‌فرمودند: بزرگواری علما، طلاب را مانع از تحصیل و تفکر و مطالعه نشود! علما بوده‌اند، همیشه بوده‌اند ولی معصوم نیستند، معصوم چهارده نفر هستند. حالا این یک مسئلهٔ واضحی است.

روی این جهت باید عرض بکنیم که اگر آیات را بخواهیم به همدیگر ملتصق کنیم و باهم ترکیب کنیم، نحوهٔ ترکیب باید به‌نحوی باشد که از نقطه‌نظر معنا با خود مفهوم آیه منافات نداشته باشد اما اگر بخواهد منافاتی در اینجا پیش بیاید، آن‌وقت نمی‌توانیم بگوییم که مقصود از این آیه این [مطلب] است. ما می‌گوییم که این آیهٔ ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ﴾ مربوط به عالم ذر است اصلاً صراحت دارد یا حداقل ظهور دارد اما اگر شما می‌فرمایید که این آیه مربوط به جریان خلقت در دنیاست پس دیگر شما نمی‌توانید این را به عالم ذر بچسبانید.

بله! ما عالم ذری داشته باشیم یا نداشته باشیم، وقتی افراد در این دنیا بیایند و سرشان به سنگ بخورد، می‌گویند که یا الله! یا الله! این را قبول داریم! خب این به عالم ذر چه مربوط است؟! چه ربطی به عالم ذر دارد؟! این چه ربطی به ﴿بِیَدِهِۦ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیۡءٖ﴾ دارد؟! آن به‌جای خودش محفوظ است. این مطلب اول است.

مطلب دوم اینکه در جایی که روایات صریحه و صحیح‌السند از معصومین علیهم‌السّلام نسبت به ترجمهٔ آیات داریم یا حداقل نسبت به مفهوم آیات، نه حالا ترجمه، نسبت به محکیّ آیات مربوط به عالم ذَر داریم، شما چگونه این را حمل بر یک معنای دنیوی می‌کنید؟! آن دفعه خدمتتان عرض کردم که در جریان حضرت موسی آیه می‌گوید که سِحر آنها را گرفت ﴿تَلۡقَفُ﴾[1] و آنها را باطل کرد، یعنی حبال آنها را گرفت و همه را

---

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۷؛ سوره طه (۲۰) آیه ۶۹.

بلعید. آن‌وقت دیگر نمی‌توانیم بگوییم که در اینجا به یک نحوی بوده یا یک کاری کرده که از چشم آنها افتاد، این ظهور آیه است! ولی از آن‌طرف وقتی که می‌بینیم روایت از امام موسی بن جعفر یا از امام رضا علیهم‌السّلام بر این است که همین بلع، بلع ظاهری بود،[1] آن‌وقت ما در اینجا بیاییم آیه را به یک معنای دیگر معنا کنیم؟! خود حضرت می‌گوید: منظور از آیه این است که بلع بوده و تمام آنها را بلعید، این ریسمان‌هایی که در دستشان گرفتند دیگر در دستشان هیچ نبود و خالی بود! ریسمان‌ها کجاست؟! در عصای موسی رفت! حالا برو درش بیاور! رفت و تمام شد! بنابراین وقتی که امام علیه‌السّلام می‌آید آیه را این‌طور معنا می‌کند ما دیگر نمی‌توانیم این آیه را بر یک معنای دیگر حمل کنیم! اگر روایت نبود، آن‌وقت تازه می‌آمدیم بحث می‌کردیم که آیا جا برای این تعبیر هست یا نیست؟ ولی وقتی که امام خودش می‌آید این آیه را برای ما معنا می‌کند آن‌وقت بگوییم که نه، ممکن است معنا این‌طوری باشد؟! خب این را که نمی‌توانیم در اینجا بگوییم.

بنابراین معنای آیهٔ شریفه ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ مِنۢ بَنِیٓ ءَادَمَ﴾؛ به خود این معنا دلالت می‌کند و همین است که من الآن دارم به شما می‌گویم و برای شما معنا می‌کنم:

معنای ﴿وَإِذۡ أَخَذَ﴾ مثل ﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ﴾ و إذ قال ... همهٔ اینها به معنای واذکُر است یعنی به یاد بیاور و متوجه این قضیه باش که خدای متعال ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ﴾ افراد را از ظهور بنی‌آدم گرفت ذریهٔ آنها را درآورد، ﴿وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ و بر اینها شهادت داد.

﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ﴾ یعنی چه؟ یعنی کدام نسل؟ نسل تا زمان پیغمبر یا بعد از پیغمبر؟ هنوز که بعد از زمان پیغمبر نیامده‌اند، پس این ﴿أَخَذَ﴾ چرا آمده است؟ چرا آخذ نمی‌گوید که جنبهٔ استمراری دارد؟ ﴿أَخَذَ﴾ به معنای یک حقیقت گذشته است که در زمان گذشته اتفاق افتاده و دلیل بر این مسئله هم این است که همین کسانی که از ائمه سؤال می‌کنند، همین معنای ماضی را می‌فهمند! مگر نفهمیدند؟ مگر نمی‌گویند که اگر خدا این‌طور کرده پس سؤال و جواب چه می‌شود؟

یعنی همین معنایی که ما الآن داریم می‌فهمیم که یک معنای ماضی و یک معنای گذشته است، یک معنای قضاء محتوم است. این معنای قضاء محتومی که گذشته در علم باری است، این معنا را راوی می‌فهمد پس می‌گوید که آقا پس سؤال و جواب کجاست؟! پس چرا ما نمی‌فهمیم؟ چطور ممکن است باشد درحالی‌که اینها در عالم ذر بودند؟ پس معلوم است که آن فهم عرفی در زمان خود ائمه هم همین بوده و غیر از این نبوده که حالا ما بخواهیم یک چیزی اضافه بفهمیم.

پس این آیه دلالت بر یک حقیقتی می‌کند که آن حقیقت در زمان گذشته اتفاق افتاده ـ منتها زمان گذشته

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳٦٤ و ۳٦٥؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.

را همان‌طوری‌که عرض کردم باید بگوییم که امروز گذشت ـ که آن حقیقت یک حقیقتی است که با تدریجی الحصول بودن اعیان خارجی منافات ندارد که این اعیان خارجی حالا در جنبهٔ مُلک، متدرّج الحصول باشند، آن واقعیت ماضویه منافاتی با حقایق خارجیه‌ای که اتفاق افتادند و اتفاق می‌افتند و اتفاق خواهند افتاد، ندارد و همهٔ آنها را در خودش جمع می‌کند.

تتمهٔ بحث إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد بماند.

فرق إذا با إذ

تلمیذ: در آیهٔ ﴿إِذَا وَقَعَتِ ٱلۡوَاقِعَةُ﴾[1] می‌شود گفت که گذشته‌ای بوده و یک همچنین اتفاقی هست و منافاتی هم با این ندارد که در آینده یک همچنین چیزی پیش بیاید. ﴿إِذَا وَقَعَتِ﴾ فعلش ماضی است.

استاد: إذا برای آینده می‌آید و فرقش با إذ در این است. اگر إذ بود، دلالت بر یک زمان گذشته می‌کرد و حسنش در اینجا این است که إذا برای آینده است و وقع برای ماضی است، ترکیب این دو دلالت بر مستقبلِ متحقق الوقوع می‌کند.

مراتب مختلف ایمان

تلمیذ: ﴿قَالُواْ بَلَىٰ﴾ یک ﴿قَالُواْ بَلَىٰ﴾ بود؟ آخر در روایت دیگری می‌فرماید که منافق بلی می‌گوید ولی قلبش این بلی را قبول ندارد، و اینکه می‌فرمایید با فطرت! وقتی همه فطرت صحیح را داشته باشند همه باید این: ﴿قَالُواْ بَلَىٰ﴾ را بگویند و با قلبشان بگویند. یعنی ﴿قَالُواْ بَلَىٰ﴾ دو مرتبه است؟

استاد: ببینید همین آیه که می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾[2] ما مراتب مختلفی از ایمان و مراتب مختلفی از باور داریم و هر مرتبه‌ای جایگاه خودش را دارد، در اینکه انسان‌ها خیلی از اوقات یک مسئله را قبول دارند ولی در آن ترتیب‌اثر دادن به این قبول که پیگیری کنند و جلو بروند، حرف دارند و نسبت به آن افرادِ مختلفی هستند.

شما یزید را تصور کنید، ما که از یزید بدتر نداریم! این‌همه یزید هستند. آیا یزید در نفس خودش و در فکر خودش و در خلوت خودش خدا را قبول نداشت؟! نمی‌توانیم بگوییم که قبول نداشت! خب بالأخره می‌فهمید که او بابا دارد، بابایش یک پدر دارد، همین‌طوری تا بالأخره باید به یک جایی برسد، آخر نمی‌شود

---

۱. سوره واقعه (۵۶) آیه ۱.

«هنگامی که آن واقعه بزرگ (قیامت) واقع می‌گردد.» (محقق)

۲. سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

«ای کسانی که (به زبان) ایمان آورده‌اید، (به حقیقت و از دل هم) ایمان آورید به خدا و رسول او.» (محقق)

که این قضایا چیز باشد چه‌بسا خود یزید معجزاتی دیده و حوادثی دیده و مسائلی را دیده که این باور را در دل خودش احساس می‌کند. پس چرا به این باورش ترتیب‌اثر نداد؟! تو که باور داری [چرا نسبت به باورت ترتیب‌اثر ندادی]؟! این عمر سعد که شب عاشورا پیش امام حسین علیه‌السّلام می‌آید و دارد به امام حسین می‌گوید که می‌دانم که با کشتن تو به جهنم می‌روم[1] پس چرا می‌کشد؟ این چه قضیه‌ای است؟ این چه مرگ و چه مرضی است که انسان می‌گیرد که خودش دارد می‌گوید که می‌دانم با کشتن تو به جهنم می‌روم! خب می‌داند بابا! این عمر سعد توله سگی بوده که در بچگی‌اش پیغمبر را دیده است!

سعد بن أبی‌وقاص به حضرت گفت که بگو ببینم روی سر من چند تار مو هست؟ فرمودند: اگر بگویم که باور نمی‌کنی! حالا تو بلند می‌شوی بیایی بشماری؟ می‌گویی که برو بابا برای خودش گفته است ولی به تو می‌گویم که در خانه‌ات یک توله سگی است که قاتل پسر پیغمبر است![2]

خب این عمر سعد کوچک که بوده، دیده و مشاهده کرده و مسائل را دیده است می‌داند بالأخره پیغمبری هست و یک حساب و کتابی بالأخره باید باشد، همهٔ اینها را می‌فهمد. لذا شما می‌بینید در بین همین‌ها، افراد مختلف هستند. عمر سعد با همهٔ شقاوتش باز با شمر فرق می‌کرد! شمر بدتر از او بود. عمر سعد نمی‌خواست جنگ انجام بشود.[3] مقاتل را که خوانده‌اید. می‌خواست به یک نحوی صلح بشود و قضیه را با مصالحه تمام کنند. اما شمر می‌آمد مدام به قضیه پُف می‌کرد و به ابن‌زیاد می‌گفت که معطل نکن. پس معلوم می‌شود باز در همین افراد هم [یک تفاوتی] هست. همین روز عاشورا چند دفعه همین عمر سعد گریه‌اش آمد![4] خب گریه که دیگر تصنعی نبوده است! آنها که نمی‌خواهند فیلم بازی کنند! آنجا جای فیلم بازی کردن که نیست! تازه گریه کردن در آن موقع ضعف طرف را نشان می‌دهد! ولی شمر اصلاً هیچ عین خیالش نبود ماشاءالله این چه بود؟! انگارنه‌انگار! او چه قلبی داشت که هیچ باکش هم نبود و [می‌گفت که بیاییم بکشیم] حالا هر کسی هم می‌خواهد باشد! یعنی خودِ اینها هم مراتب داشتند، این‌طور نبود که همهٔ آنها با قساوتی که داشتند بخواهند در یک رتبه قرار بگیرند. اصحاب امام حسین علیه‌السّلام هم مراتب داشتند، آنهایی هم که رفتند مراتب داشتند. هر کسی مرتبهٔ خودش را دارد. مگر یکی نگفت که من می‌آیم خدمتت را می‌کنم و با تو هستم تا وقتی که دیگر شکست برایم قطعی بشود؟! مگر نگفت؟! روز عاشورا هم برگشت و تا آخر نماند.[5]

---

[1] . مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ۱۹۷.

۲. کامل الزیارات، ص ۷٤؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ٤۲۷. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۸۲.

[3] . مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷؛ آموزه‌های ولایت، ج ۲، ص ۱۵۸.

[4] . مقتل مقرّم،ص ۳۳۳؛ الکامل، ابن‌أثیر، ج ٤، ص ۳۲؛ لمعات الحسین علیه السلام، ص ۹۵.

[5] . تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۵.

خب معلوم می‌شود این شخص از آن بقیه یک‌خرده جلوتر است ولی باز به پای اصحاب امام حسین نمی‌رسد، آنها می‌گفتند که شکست یعنی چه؟ ما اصلاً شکست نمی‌فهمیم! تو یک شکستی می‌بینی ولی ما هیچ چیزی نمی‌بینیم، شکست نمی‌بینیم! مگر مردن شکست است؟! شکست نیست! تازه اول تجارت است! اول ربح است، اول فوز است! ما اصلاً برای یک هم‌چنین روزی لحظه‌شماری می‌کردیم! اینها که قبول داشتند، این عمر سعد که قبول داشت پس چرا می‌آید می‌جنگد؟! این شخص یک ایمان در دلش دارد اما یک ایمان دیگر می‌خواهد که آن ایمانی که در دل هست را ظاهر کند و پابندش کند و به‌دنبالش برود. آن ایمان دومی را ندارد! اوّلی را دارد به‌جای اینکه یک ایمان دیگر بیاید، یک باور دیگر بیاید، یک عشق دیگر بیاید، یک علاقهٔ دیگر بیاید و یک نگرش دیگر بیاید آن ایمان باطنی را [شکوفا کند!] خب حالا که تو ایمان داری پس بیا، تو که می‌گویی: [با این کار] جهنم می‌روم، خب یا علی بسم الله!

می‌گوید که نه! از ملک ری نمی‌توانم بگذرم![1] چه آمده جایش را گرفته است؟! ایمان اوّلی ازبین نرفته است! ملک ری و سلطنت ری آمده جای ایمان دومی را گرفته است و این [ایمان در درون او] در این صندوق همین‌طور حبس شده و نمی‌گذارد درِ صندوق باز بشود تا آن ایمان باطن ظهور پیدا کند و او را نجات بدهد و به سعادت برساند.

همهٔ اشخاص و افراد همین هستند منتها هر کسی یک درجه دارد؛ این یک درجه دارد، آن یک درجه دارد، این یک جا و آن یک جای دیگر و این یک‌خرده سفت بشود عقب می‌زند و همین‌طور خلاصه این مراتب، وجود دارد تا آن کسی که ... به قول خواجه:

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟! *** کار مُلك است آنکه تدبیر و تأمل بایدش[2]

[رند عالم‌سوز] دستش را در گوشش کرده، حالا هرچه می‌خواهی برای ما ترانه بخوان و غزل بخوان! ما کار خودمان را می‌کنیم! آدم باید به اینجا برسد که گوشش را از هرچه ماسوی‌الله است، کر کند. به قول سید احمد کربلائی در آن [نامه‌ای] که به مرحوم کمپانی نوشت، گفت: خدا چشم ما را از ماسوی‌الله کور کرده است، کورتر بگرداند![3]

---

۱. مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۲؛ مدینة معاجز الأئمة، ج ۳، ص ۴۸۱؛ عنوان بصری، ج ۳، ص ۲۳.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۸۶.

۳. توحید علمی و عینی، ص ۱۵۶:

«از تکرّر بیانات و اصرار آن بزرگوار بر براهین اثبات کثرت حقیقیّه، بحمداللَه بر این حقیر واضح و آشکار شد که آن شخص که کلام بر طریقهٔ ذوق المتألّهین تا حال می‌داشت، اشتباه کرده بود؛ و این براهین و لزوم شناعتی که فرموده بودید، در او اثر نمی‌گذارد. گویا خداوند متعال چشم او را از غیر خود کور کرده بود؛ خداوند کورترش کند!»

حالا مدام بگو و مدام تعیّن و تشکیک وجود بیاور، ما فقط یک چیز را بیشتر نمی‌بینیم و نسبت به بقیه کور شده‌ایم! آنها این‌طوری بوده‌اند. خدا إن‌شاءالله از آن بینایی‌ها و از آن بصیرت‌ها بدهد که فقط متمرکز در یک جا بشود.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: آدم آن نیست که وقتی یک حرف خلافی را می‌شنود، بگوید که صبر کن در آن تأمل کنم و بعد بگوید که نمی‌پذیرم. بلکه آدم آن است که تا حرف خلاف می‌خواهد بیاید برود، دستش را اصلاً در گوشش بگیرد! برای چه اصلاً [آن حرف خلاف در گوشش] برود و برای چه به آن فکر کند و بعد برای چه نه بگوید؟! اگر خلاف است از اول دستت را در گوشت بکن و برو پی کارت! معطلِ چه می‌خواهی باشی؟! همین‌که این حرف خلاف در دلت برود باز یک کاری می‌کند و یک چرخی می‌زند و یک جولانی برای خودش می‌دهد.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد